

مباحثه سیزدهم

یک روش متفاوت زندگی

دکتر آندرسون: در پایان گفتگوی قبلی مان، مباحثی در مورد رابطه بین زندگی، عشق و مرگ مطرح نمودیم. امیدوارم که امروز بتوانیم این موضوع را در راستای ارتباط آن با امر تغییر بنیادین در روان و حیات انسان مورد بحث و بررسی قرار دهیم.

کریشنامورتی: مفهوم زندگی کردن در واقعیت امر بجز عشق، موضوعی که در صحبت قبلی مان آنرا عمیقاً مورد بررسی قرار داده بودیم، و پس از آن مرگ بعنوان یک مسئله بسیار مهم، دیگر چه میتواند باشد؟ — همه اینها، بطور عام از یک مجموعه تشکیل میگردند. همه ادیان در این زمینه تسلی دهنده انسان بوده و آخرالامر مثل مسکن هستند، و به ایده ها و نظریاتی که آرامش بخش هست، تکیه دارند؛ با آرزوی اینکه بدین طریق راه حلی برای ترس، اندوه و همه آنچه را که مرگ با خود به همراه میآورد، در اختیار مردم قرار دهند. بهمین دلیل فکر میکنم که بهتر است که ما با طرح این سوال شروع کنیم: "زندگی چیست؟" و آنگاه از آنجا به مبحث مربوط به عشق و مرگ بپردازیم.

آندرسون: عالی است.

کریشنامورتی: و برای این کار، آیا نباید ابتدائاً نگرش ما به زندگی را در نظر بگیریم؟ چیزی که عملاً پیش برده میشود؟

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: آنچه که در عمل روی میدهد، آنچه که ما آنرا وجود و زندگی خود مینامیم؛ درون این دو کلماتی هستند که در تمامی اجزای تمایلات و خواسته های انسان برای بهسازی و بهتر شدن خودشان را میگذرانند — و این بهتر شدن تنها جنبه تکنولوژیک را دنبال نمیکند، بلکه همچنین در فضایی روانی نیز انسان تمایل دارد که به چیزی دیگر و بهتر تغییر کند، او مایل است که به بیش و بهتر از آنچه که هست، تبدیل شود. بهمین دلیل، اگر ما عمیقاً به انسان بنگریم، فرق نمیکند که در چه جامعه و یا سرزمینی بوده باشد، از چه نژاد و یا از چه مذهبی نیز پیروی میکند، آنگاه پیش رویمان مبارزه بی پایانی نمودار میشود که از همان ابتدای تولد تا زمان مرگ جریان دارد؛ زندگی انسان همچون جبهه جنگ و میدان مبارزه است. بدون استثناء همگان در این نکته با تو هم رای هستند — این قضیه مثل روز روشن است. تضاد، تقابل، مبارزه، اندوه، تنفر، دلهره، ناامیدی، خشونت، رفتارهای نامفهوم، قتل، کشتار، این ها واقعیات هستند. چهل و یا پنجاه سال را در یک اداره و یا یک کارخانه سپری نمودن، و هراز گاهی مثلاً یک ماه در سال به مرخصی رفتن که کمی رفع خستگی باشد و تجدید قوا نمودن؛ رفتن به مسافرت، همچون واکنشی در برخورد با یکنواخت بودن زندگی نمودار میگردد.

آندرسون: استراحتی کوتاه در روال یکنواخت و خسته کننده زندگی روزمره.

۱۸۸

کریشنامورتی: شما زندگی بدین گونه را در سراسر اروپا میبینید، و یا بعنوان مثال آمریکاییان. آنها از این موزه به آن یکی میروند، آنها به موزه ای در اینجا، و یا موزه ای را در جای دیگر مورد بازدید قرار میدهند، و تمام این بازدیدها را با عطش و تعجیل خاصی پیش میبرند، انگار که خواسته باشند با این کار به شیوه یکنواخت و روزمره گی زندگی خود فائق آیند. و البته آنها گاهاً بعنوان مثال به هندوستان میروند؛ در آنجا فکر میکنم که هم اکنون بیش از ۱۵۰۰۰ نفر از چنین افرادی هستند که خود را باصطلاح هیپی نامیده اند، در انواع حجره ها و دخمه ها و کلبه ها در شهرهای مختلفی بسر برده و خود را به اموراتی بغایت پوچ و مسخره سرگرم کرده اند - بعضی از آنها به خرید و فروش مواد مخدر مشغول هستند، برخی از آنها لباسهای هندی میپوشند و یا خود را مثل بودیستها میسازند و لباسهایی شبیه آنها میپوشند، و از این قبیل. همه اینها غم انگیزترین و محسوس ترین نوع فرار از زندگی یکنواخت و یک سویه امروزی با توجه به وضعیت کنونی جهان میباشد. و آنگاه ما چنین وضعیتی را زندگی مینامیم: جدال مداوم در مناسبات بین انسانها، رقابت و درگیری در دنیای کار و امور مالی، و بطور کلی در محیط های اقتصادی؛ همه اینها شکلی از تداوم بی انتهای مبارزه میباشد.

آندرسون: اما نکته ای را که شما بدان اشاره میکنید، بنظر میرسد که در بطن زندگی ریشه دوانده است. ما ضرب المثلی داریم که میگوید: "زندگی مانند یک میدان جنگ است"، ما نیز زندگی را درست مثل آنچه که شما گفته اید، درک میکنیم.

کریشنامورتی: و بنظر میرسد بطور مشخص هیچ کسی پیدا نمیشود که بگوید: "چرا باید اینطور باشد؟" ما همگی بهرحال به آن مهر تائید زده ایم. ما میگوییم: "بله، این وضعیت با موجودیت انسان هماهنگ است. اگر ما نجنگیم، زیر پا له خواهیم شد، این بخشی از خصوصیت غریزی و طبیعی ماست." ما میبینیم که چگونه حیوانات برای بقای خود میجنگند، ما هم بهرحال نوعاً مانند یک حیوان هستیم، از نظر تیره حیوانی خود شاید که ما همانند میمونها هستیم و بنابراین میبایست برای بقای خود بجنگیم، بجنگیم و باز هم بجنگیم. ما هرگز از خود سوال نکرده ایم که: "آیا این واقعاً صحیح است؟ آیا این تنها روش زندگی است؟ آیا میبایست چنین رفتارهایی از خود بروز دهیم، آیا این است ستایش و قدردانی ما از چیزی بنام زندگی؟"

آندرسون: عمومی ترین سوالی که در بیشتر اوقات طرح میگردد این است که، چطور میتوان مبارزه را موثرتر پیش برد.

کریشنامورتی: موثرتر و بجای خود موفق ترین، با کمترین تلفات، با کمترین زحمت، با کمترین فشار قلبی، و غیره. اما بهرحال اساس کار همان مبارزه است. طلبه ها اینکار را میکنند، سردمداران ادیان و مذاهب این کار را میکنند، بازرگانان و دست اندرکاران امور اقتصادی این کار را میکنند، هنرمندان، نقاشان و بطور مشخص هر فرد انسانی در متنوع ترین شکل خود نیز این مبارزه را دنبال مینماید. و ما چنین عملی را زندگی مینامیم. اگر کسی بخواهد خردمندانه و با نگاهی روشن بین به این مجموعه بنگرد، خواهد گفت: "خدای من، زندگی بدینگونه امکان ناپذیر است، بگذارید ببینیم که آیا اساساً روش دیگری هم برای زندگی وجود دارد

یا نه". اما هیچ کس از خود این سوال را نمی کند! من با بسیاری از سیاستمداران صحبت کرده ام، در اقصا نقاط دنیا، و با خیلی از گوروها، مراجع و مقامات مذهبی، من با هنرمندان هم صحبت کرده ام، با اهل کسب و

۱۸۹

کار، با تجار، با کارگران، با آدمهای بسیار فقیر – این یک مبارزه بسیار پردوام و همیشگی بوده است، چه اینکه شما ثروتمند بوده باشید و یا اینکه فقیر، و یا فردی از طبقه متوسط و حتی دانشمند. متوجه هستید؟
آندرسون: اوه البته، من میفهمم.

کریشنامورتی: و اما هیچ کسی نمیگوید: "این اشتباه است، این را نمیشود زندگی نامید – این عین کشتارگاه است!"

آندرسون: این قضیه مرا به فکر کارهای ادبی و نوشتاری مذهبی میاندازد در فرازی که در آن از نظر شکل و محتوا به سه گروه تقسیم میگردند. بخشی از این آثار شاعرانه هستند که بطور مشخص موجودیت مبارزه را تصویر و تشریح میکنند...

کریشنامورتی: اودیسه، مهابهارات، و بسیاری از کارهای بی معنی دیگری که همگی آنها آوازهایی در مدح و ثنای مبارزه سر میدهند.

آندرسون: ... و از سوی دیگر تشریحاتشان بیشتر درباره چیزی است که ما آنرا سفر زندگی مینامیم. اودیسه یک از نمونه های ویژه در این زمینه میباشد، ضمناً همه آنها اشاره به جنگهایی دارند که به مقابله شخصیتهای مختلف تاکید و تکیه میشود. علاوه براین کارهای ادبی دیگری نیز وجود دارند که در مورد شخصیتهای منفرد صحبت میکنند. همچنین گروه دیگری از چنین کارهای ادبی وجود دارند که در آن مفهوم زندگی همچون: «روند تامین و ارضاء» در نظر گرفته میشود. البته با نگاهی از این گونه که زندگی را همچون روندی از ارضاء و تامین میدانند، ما هیچگاه به انتها و نتیجه ای نخواهیم رسید و برای آن هیچ پایانی نمیتوان متصور شد. با این همه اگر اینگونه کارهای ادبی مورد تحقیق و مطالعه عمیق قرار گیرند، مشخص میگردد که آنها تنها به اشکال ادبی اشاره دارند و به چنین سوالی که شما طرح نموده اید – که به نظر من میبایست آنرا برای دانشجویان نیز طرح نمایم – هرگز اشاره ای نمیشود.

کریشنامورتی: و حال اینکه این سوالی بسیار استثنائی و بجای خود از اهمیت ویژه ای برخوردار است و میبایست مطرح باشد.

آندرسون: وقتی شما در حال صحبت بودید، با خود فکر میکردم که در کلاسهای دانشکده مسئله مبارزه در نظر دانشجویان امری عادی و خودبخودی تلقی خواهد شد. شما میبایست بسیار هوشیارانه موضوع را تعقیب نمایید، اگرچه میدانیم که در برابر مسئله مبارزه، هیچ علامت سوال و یا تردیدی گذاشته نخواهد شد.

کریشنامورتی: نه، شاید برخی جوانان چنین علامت سوالی را در برابر مبارزه قرار دهند، اما اینها نیز بهرحال راه دیگری را بر میگزینند.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: آنها به یک کمون وارد میشوند و یا دست در دست میگذارند، آنها جذب این

یا آن افسانه مربوط به مناطق مختلف میشوند و کاملاً در آن غرق میگردند؛ آنها کاری نمیکند، آنها هرگز به کنه قضیه فکر نمیکنند، آنها تنها و تنها یک گذران عادی را پیش میبرند.

آندرسون: به گسترش سطحی کارهای خود پرداخته و هیچگاه به عمق قضیه وارد نمیشوند.

کریشنامورتی: دقیقاً. از آنجاییکه سوال فوق یک سوال با مضمون و با معنی است و میبایست یک

۱۹۰

پاسخ معنی دار نیز بدان داده شود، و البته نه یک جواب تئوریک، بلکه جوابی که دارای چنین مضمونی باشد: "خوب، من به شیوه دیگری از زندگی روی میآورم، من تلاش میکنم که یک زندگی بدون تضاد را پیش ببرم." به محتوای این موضوع توجه نمایید. من به این موضوع که اگر نخواهید هیچگونه مبارزه ای را دنبال نمایید زیر پای جامعه له میشوید، تردید دارم. شخصاً هرگز هیچ مبارزه ای را دنبال نکرده و پیش نبرده ام، من هرگز به این موضوع نیاندیشیده ام که با خود و یا با دیگری مبارزه کنم. چنین سوالی میبایست با توجه به نظری که طرح کرده ام، نه تنها از نظر تئوریک خیلی ساده مطرح گردد، بلکه شما میبایست بهرحال آنرا در شکل کلمات متوجه شوید که آیا اساساً زندگی به شیوه ای دیگر امکان پذیر است یا نه، و اینکه آیا میتوان یک زندگی فاقد هرگونه تضاد را پیش برد؟ تضاد به معنی انشقاق و جدایی است؛ تضاد بمعنی مبارزه بین دو نیروی متقابل است؛ تضاد به معنی شما و من، ما و آنهاست، آمریکایی و روسی است، جدایی، و باز هم جدایی و باز هم جدایی، و نه تنها در درون، بلکه همچنین در جهان بیرونی ما نیز گسترش مییابد. آنجا که جدایی توفیق مییابد، در آنجا مبارزه امری اجتناب ناپذیر است؛ یک بخش از یک مجموعه به قدرت دست مییابد و باقیمانده این مجموعه را تحت سیطره خود قرار میدهد. بنابراین، یک انسان روشن بین – اگر که در اینجا چنین کسی هم یافت شود – میبایست روش زندگی نوینی را کشف کند که البته بر خواب و خیال تکیه نداشته باشد و از سوی دیگر شبیه زندگی مثلاً گیاهان و خودرو نباشد، روش گریزی نباشد که به تخیلات واهی، به رویاها و تصاویر جادویی و از این قبیل تکیه داشته باشد، بلکه نوعی از زندگی که در عرصه همین روند روزمره حیات موجودیت یابد، در جایی که تمامی این تضادها و تقابلها جریان دارند و مداوماً باز تولید میشوند. یافتن روشی نوین برای زندگی قطعاً امکانپذیر است. من بیش از پنجاه سال است که کماکان این مبارزات متقابل را که در عرصه های مختلف جریان داشته اند دیده ام، چه در زمینه مسائل روان انسانها، چه در عرصه های اقتصادی و اجتماعی و بطور کلی در تمامی عرصه ها مبارزه با شدت هرچه تمامتر پیش برده میشود؛ چه بنام مبارزه طبقاتی، چه مبارزه دیکتاتورها با هم، فاشیستها، کمونیستها، نازیها – آیا متوجه منظورم میشوید؟

آندرسون: بله، البته.

کریشنامورتی: تداوم این امور بدین شکل است: تبعیت از هیجانها، پذیرش و تبعیت از قضاوت کردن، دنباله روی از یک نمونه، خود را با چیزی انطباق دادن – همه اینها نمود مبارزه هستند. و بدینسان زندگی بمشابه جبهه جنگ شده است. و من شخصاً این روش زندگی را مخرب ترین و سترون ترین شیوه ای میدانم که تا کنون وجود داشته است. من این شیوه زندگی کردن را کنار گذاشته و از آن امتناع میکنم. من مردن را به اعمال اینچنینی بعنوان زندگی، ترجیح میدهم.

آندرسون: من به این نکته فکر میکنم که چگونه متاثر از پذیرش و همگامی با چیزی بنام مبارزه،

بهمانگونه که شما آنرا تشریح کرده اید، انسان در وضعیتی قرار میگیرد که در اندیشه او هرج و مرج و سردرگمی کامل بروز میکند. اگر ما بخواهیم در مورد این سوال که: "آیا میباید اوضاع بهمین روال پیش برود؟" بیاندیشیم، و متعاقباً تصویری از این مبارزه را در برابر دیدگان خود مجسم کنیم، طبعاً از پذیرش خود بعنوان یکی از انسانهایی که چنین «خشونت طبیعی» را از خود بروز میدهد، خودداری خواهیم کرد. اما اگر من خوب توانسته باشم مفاهیمی را که شما مطرح میکنید دنبال نمایم، این یک اشتباه اساسی خواهد بود؛ چون - شما این نکته

۱۹۱

را در گفتگوی قبلی مان بخوبی تشریح کرده بودید - ما میباید بین ترس و خطر تفاوت قائل گردیم؛ اگر حیوانی با یک خطر روبرو شود، بر اساس وضعیت خود و بطور مستقیم و با هدفمندی با خطر روبرو گشته و دست به عمل میزند؛ در حالیکه ما بطور مشخص خودمان را در گیر این اشتباه میکنیم که میخواهیم مسائل انسانی را براساس نتیجه گیری از عمل آن حیوان، حل کنیم. چون، تا آنجاییکه من متوجه حرف شما بوده ام، احساس میکنم که این نتیجه گیری بطور عادی اساساً قابل انطباق نیست.

کریشنامورتی: نه، این دو موضوع با هم قابل انطباق نیستند.

آندرسون: آیا فکر نمیکنید که میبایست اساساً از چنین کاری صرفنظر کرد؟

کریشنامورتی: اوه، یقیناً! ما حیوانات را مورد تحقیق قرار میدهیم، پرندگان را، که مثلاً درباره انسان

به شناخت برسیم!

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: در حالیکه شما میتوانید انسان را مستقیماً مورد بررسی و تحقیق قرار دهید. عبارت دیگر: خودتان را. لازم نیست که شما به حیوانات نگاه کنید، تا مثلاً انسان را بشناسید. این نکته مهمی است. من بطور مشخص تمامی این امور را با دقتی بسیار خاص مورد تحقیق قرار داده ام، البته اگر مجاز باشم درباره خود صحبت کنم. من تمامی این امور را در هندوستان مورد تدقیق قرار داده ام، در برخورد با تارکین دنیا، در برخورد با طلبه ها و پیروان مذاهب، در مورد مرشدها و گوروها، در مورد مریدانشان و در بسیاری از نقاط جهان و در برخورد با بسیاری از سیاستمداران - در اینجا و آنجا نیز و یا به شکلی از اشکال من با بسیاری از آنان ملاقاتهایی نیز داشته ام. با بسیاری از نویسندگان مشهور، برخی نقاشان، بیشترین آنها با من هم رای و هم نظر بوده اند. و البته اینکه آنها دچار احساسی از دلهره و عدم اطمینان میشدند، که در صورت نجات شدن عامل بیکاره ای بیش نخواهند بود، و یا حتی شاید که بدبخت خواهند شد - برای آنها مبارزه و شرکت در این مسابقه «شدن» ها تنها روش قابل تائید زندگی است.

آندرسون: خود را زیر فشار میگذارند تا مثلاً خلاق و مبتکر باشند.

کریشنامورتی: و این رفتار را از همان اوان کودکی با ما همراه کرده اند.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: تعلیم و تربیت ما چیزی غیر از این نبوده است. جنگیدن، و نه فقط با خود، بلکه همچنین با بغل دستی خود، و حتی با معشوقه و یا معشوق خود، متوجه هستید؟ همه اینها عملاً بسیاری بی

معنی و مسخره هستند. بنابراین، اگر ما این نکته را تمام شده بدانیم، بعد از آن، آیا شیوه ای از زندگی وجود دارد که بدون تضاد و تقابل باشد؟ جواب من به این سوال بعله و قطعی بودن آن است – این موضوع کاملاً عیان است – داشتن شناخت درباره علل جدائی ها، تقابل و تضاد و همچنین بدانیم که چگونه ما خود را از سایرین مجزا میسازیم، بدون اینکه تلاش کنیم تکه های جدا از هم را در کنار یکدیگر قرار دهیم. آری این کار امکان پذیر هست، و همچنین اگر ما به درک عمیق این مجموعه برسیم، زمینه ساز عملی میگردیم که اساساً متفاوت با همه آنچه‌هایی است که تاکنون در زندگی خود انجام داده ایم. و این عمل در بطن وجود ما پای خواهد گرفت. دیدن تجزیه شدگی خود، چیزی که عامل تضادهاست، چیزی که انشقاق ها را دامن میزند، و اینکه خود عامل

۱۹۲

تداوم مبارزه و بنیاد درد، پریشانی، هیجانانگاز، ناراحتی های قلبی و غیره میباشد. متوجه هستید؟ همه اینها بدین گونه پیش میروند. شما خود به تمامی این امور واقف هستید؛ شما همه این امور را کندوکاو کرده اید و متاثر از این مشاهده عملی شکل میگیرد که اساساً با انجام اعمالی آنها در فضایی مسموم ناشی از تضاد و تقابل، متفاوت میباشد. چون عمل در فضای تقابل و اختلاف بوجود آورنده انرژی خاصی خواهد بود که ناشی از نوعی خشونت و عصبیت میباشد، یک انرژی مخرب، که خود زمینه ساز و پدید آورنده تجزیه و انشقاق بیشتری میگردد. اما انرژی ناشی از پژوهش و عمل مستقیم و بلاواسطه، چیز کاملاً متفاوتی است، این یک انرژی خلاق است. آنچه که خلاق باشد، هیچ تقابل و تضادی را نمیشناسد. یک نقاش که در حالتی از بحران درونی زندگی میکند، با همه آن رنگها و قلمهایش، هیچگاه یک انسان خلاق نخواهد بود. اگر چه او میتواند طبعاً در رشته هنری خود به بسیاری از فنون کار دسترسی داشته باشد، و یا حتی به یک تکنیک بسیار عالی، او میتواند بر قابلیت نقاشی کردن مسلط باشد، اما...

آندرسون: این نکته برایم بسیار جالب است که شما لغت انرژی را برای هر دو شکل از فعالیت مورد استفاده قرار دادید.

کریشنامورتی: بله، برای هر دو حالت.

آندرسون: و شما به این نکته تاکید نکردید که منشاء بروز آنها میتواند متفاوت باشد.

کریشنامورتی: نه.

آندرسون: حال آنکه چگونگی بروز بیرونی آنها از هم فرق دارد.

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: بنابراین موضوع میتواند اینچنین باشد که اگر کسی برای موفقیت تلاش کند و یا به جمع آوری ثروت علاقه نشان دهد و یا به یک پیروزی معین چشم بدوزد، و در خود تضاد را دامن زند – حتی اگر خودش فکر کند که بدینوسیله از تضاد دور خواهد شد – از فکر اینکه این تضاد در واقع علیه او نشانه رفته، طفره خواهد رفت. با توجه به نکته ای که شما بیان نموده اید، اگر او چنین اهدافی را دنبال نماید، بهرحال در اینجا انرژی معینی آزاد میگردد، بدون اینکه کمترین تقارنی با هم داشته باشد و بدینسان با پی گیری چنین روشی موجب هدر رفتن همین انرژی خواهد شد.

کریشنامورتی: بله، چون این انرژی از تضاد نشأت گرفته است.
آندرسون: بله. در حالیکه انرژی آزاد شده از یک پژوهش و کندوکاو، اگر چه در اصل همان انرژی است، اما کامل و خالص میباشد.

کریشنامورتی: بله و چون خالص هست، بنابراین سالم و پاک میباشد، مقدس هست.
آندرسون: بله، این احساس در من وجود دارد که انرژی آزاد شده از یک تضاد، در پی دنبال کردن روشی که به هدر رفتن آن منجر میشود، همان انرژی ای هست که ما اصطلاحاً آنرا «شیطانی» مینامیم.

کریشنامورتی: دقیقاً.

آندرسون: شاید نام برازنده ای جلوه نکند.

کریشنامورتی: اتفاقاً بسیار جالب و دقیق است، بهرحال این انرژی مخرب است.

۱۹۳

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: زندگی جمعی و فرهنگ ما نیز با این اوصاف تخریب کننده میباشد.
آندرسون: آنچه که ما از کلمه «شیطانی» ساخته ایم، مرا یک لحظه بیاد سوکراتس میاندازد که او این انرژی را بگونه ای دیگر و در رابطه با «دایمون» در نظر گرفته و به این نکته تاکید داشت که این انرژی در جنبه ای دیگر خالص و خلاق خواهد بود.

کریشنامورتی: همینطور است.

آندرسون: در حالیکه ما این کلمه را در رابطه با مفهومش از ریشه یونانی گرفته، و جدا از اینکه بخواهیم وارد مباحث مربوط به ساختار کلمات و غیره باشیم، متاثر از چنین مضمونی، این کلمه تداعی...

کریشنامورتی: ... تداعی تاثیری شیطانی است.

آندرسون: بله. و همین روند در ارتباط با استفاده از کلمه «آسورا» نیز بکار رفته است. این کلمه در اصل در «ودا» این انرژی را شیطانی نمیداند؛ بطور کلی صحبت بر سر تفکیک بنیادین این انرژی و یا مفهوم آن نیست. اگر چه ما بهرحال با موضوعاتی همچون خدائی و شیطانی روبرو میشویم.

کریشنامورتی: دقیقاً.

آندرسون: برداشت من از گفته شما اینطور است که این انرژی بطور ساده محصولی است که خودمان...

کریشنامورتی: ... آنرا هدر میدهیم...

آندرسون: ... که خودمان این انرژی شیطانی را از درون اعمال خودمان بوجود میآوریم.

کریشنامورتی: بله همینطور است.

آندرسون: من اینرا نکته ای بسیار پر اهمیت میدانم.

کریشنامورتی: روشی که ما زندگی خودمان را به تبعیت از آن پیش میبریم، با این اوصاف غیرواقعی ترین و نامفهوم ترین روش زندگی است؛ و در عین حال ما مایلیم که در درون همین شیوه برای زندگی خود مفهومی بیابیم! این چیزی است که ما همواره آرزوی آنرا داریم. ما هرگز نمیگوییم که: "بیایید آنچنان شیوه ای از زندگی را پیش بریم که همه جانبه، گسترده و کامل باشد، یعنی که: خالص، سالم و مقدس باشد." و اگر ما

در راستای چنین شیوه ای از زندگی عمل نماییم، اثرژی کاملی شکل میگیرد که، تجزیه شدنی نیست، و بهمین دلیل هیچگونه رابطه ای با آنچه که یک هنرمند، و یا اهل کسب و کار، یا یک فرد سیاستمدار، و یا یک روحانی از خود بروز میدهد، نخواهد داشت. اگر ما خواهان چنین شیوه ای از زندگی باشیم، خواهان موجودیت چنین ذهنی باشیم، آنگاه مجبوریم تمامی اجزای اعمال روزمره خود را با دقت زیر نظر بگیریم، فرقی نمیکند، چه رویدادهایی که در درون ما رُخ میدهد و چه در دنیای بیرونی ما؛ میباید خوب به این روند نگاه کنیم، بدون تلاش برای وارد کردن هرگونه تغییری در آن و یا اینکه برخی تغییرات ناچیز را خواسته باشیم در آن بگنجانیم؛ بلکه بطور ساده و مستقیم به واقعیات موجود بنگریم. درست مثل اینکه من به یک کوه نگاه میکنم. من که نمیتوانم هیچ تغییری در آن وارد کنم، حتی اگر از بولدوزری هم استفاده کنم. اما هرآنچه را که ما چشمی بدانها میدوزیم، سریعاً به تغییر آن تمایل پیدا می کنیم. مشاهده کننده، همان چیزی است که مشاهده میشود، متوجه هستید؟ بهمین دلیل درواقع هیچ تغییری در اینجا بوجود نمیآید. حال آنکه برعکس آن، اگر ما واقعیات را بدون حضور

۱۹۴

یک مشاهده گر در ذهن خود کشف نماییم، آنگاه در اینجا فقط به فقط عمل دیدن به وقوع میپیوندد: و این خود همان عمل کردن است.

آندرسون: این موضوع منعکس کننده یکی از مباحثه های اولیه ماست، زمانی که شما درباره زیبایی، شور، اندوه و عمل صحبت میکردید.

کریشنامورتی: و عمل کردن، بله درست است.

آندرسون: یادم میآید که از شما سوال کردم: آیا میبایست برای شروع به رابطه ای اندیشید که از مشاهده و درک اندوه، تجسمی از شور درونی و شعف شکل میگیرد.

کریشنامورتی: بله درست است.

آندرسون: لازم نیست که به انتظار آن نشست، چنین حالتی خودبخود روی میدهد. که همزمان زیبایی و عشق پدیدار میگردند. بنابراین شور قلبی نمود گستره ای از احساس زنده همگونی و همراهی میباشد که همزمان بروز میکند.

کریشنامورتی: با گستره ای از شعی وصف ناپذیر.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: اگر شما بعنوان یک پروفیسور، و یا یک معلم و یا بعنوان پدر، خواهان درک این روند باشید، براحتی متوجه غیرعملی بودن و مخرب بودن روش زندگی کنونی ما میگردید، اینکه چگونه رفتار ما مخالف حرکت معمول حیات در زمین میباشد – به هرچیزی که دست میزنیم، بسرعت نابودش میکنیم – و طبعاً شما نیز خواهید توانست شیوه ای از زندگی را درنظر بگیرید که فاقد هرگونه تضاد باشد، و آنگاه بنظرم چنین ساختاری میتواند مبنای عالیترین شیوه آموزشی و تعلیم و تربیت قرار گیرد.

آندرسون: بله، با اینهمه من فکر میکنم که یکی از شرایط بسیار مشخص برای چنین حالتی، این است که خود معلم از هرگونه تضاد و تقابل رها باشد. این نقطه آغازی است که اساساً با اهداف سیستم آموزشی و

تعلیم و تربیت ما مغایرت دارد. این نکته برایم کاملاً واضح و آشکار است که بسیاری از همکارانم که در زمینه امور تربیتی تخصص دارند، تاکید عمده خود را روی تکنیک آموزشی میگذارند.

کریشنامورتی: طبیعتاً.

آندرسون: و برای آنها تغییری که یک معلم بطور بنیادین باید از سر بگذراند، اساساً در مد نظر نیست و حتی موضوعی نیست که توجه شان را بخود جلب نماید. محیط آموزشی بهرحال جایی است که این افراد خود را بعنوان انسانهایی دلسوز و علاقه مند به سایرین نشان میدهند و حداقل اینکه خود را نسبت به چشم اندازهای تربیتی دانشجویان مسئول احساس میکنند، که بجای خود این احساس با ارزش است، اما در عین حال چنین احساسی دلسوزانه زمانی میتواند در خدمت سیستم تربیتی صحیح قرار گیرد که معلم خود تغییری بنیادین را پشت سر گذاشته باشد.

کریشنامورتی: بنابراین من میباید خود را چنان تغییر دهم که قادر باشم پس از آن به دیگران خوب

درس بدهم.

آندرسون: بله، صحیح است.

۱۹۵

کریشنامورتی: اما یک چیزی در این بین وجود دارد که باعث میشود موضوع ناروشن و ناصحیح بنظر برسد، خودتان میتوانید متوجه شوید. چون مفهوم چنین کاری این خواهد بود که من ابتدا به ساکن میبایست در انتظار رسیدن به حد معینی در تغییر باشم. چرا نمیتوان بعنوان یک مربی، در زمان تدریس، این تغییر بنیادین را در خود پیش برد؟ پسران و دختران، دانش آموزان، در تضاد زندگی میکنند، درست مثل معلم خود. حال اگر در برابر من بعنوان یک معلم گروهی دانشجو قرار داشتند، از اینجا شروع میکردم که به آنها میگفتم: "من در تضاد زندگی میکنم، شما نیز در تضاد و تقابل زندگی میکنید؛ بیایید یکبار هم که شده با هم به این موضوع بیاندیشیم که آیا میتوانیم از طریق مباحثه و توجه به رابطه متقابل و آنها با هوشیاری کامل این تضادها را حل کنیم." اینجاست که من دارم کاری انجام میدهم. اما اگر من منتظر باشم که ابتدا خود از تضادها رها گردم، میتوانم تا پایان عمر خود در انتظار باقی بمانم.

آندرسون: حال میتوانم بگویم که دقیقاً فهمیده ام که منظور شما چیست. منظور شما در یک کلام بدین حالت است: معلم، کسی که خودش در حالت تضاد قرار دارد، این موضوع را بطور عادی اقرار میکند؛ به کلاس وارد شده و...

کریشنامورتی: همینطور است!

آندرسون: ... و نه با حالتی که انگار خود از تضادها رهایی یافته...

کریشنامورتی: این اولین چیزی خواهد بود که من در کلاس درس خواهم گفت و نه اینکه کتابی را بدست گرفته و ماده ای درسی را آموزش دهم. چون زندگی یعنی این! و حتی درباره ماده درسی مورد نظر نیز خواهم گفت که: "بیایید ببینیم از این واحد درسی چه چیزی را میتوان مورد توجه و دقت قرار داده و از آن چیزی فرا گرفت"، متاثر از این حالت دانشجویان مثل معلم قادر خواهند شد تضادهای خود را مشترکاً مورد توجه و دقت قرار داده و برای حل آن با یکدیگر رابطه ای عمیق و گسترده برقرار نمایند. پیش برد چنین شیوه

ای برای آموزش، رابطه ویژه ای را بوجود میآورد؛ من این حالت را دیده ام، در مدارس مختلفی که من رفته ام، چه در هندوستان، چه در انگلستان، این حالت دقیقاً اتفاق میافتد.

آندرسون: در چنین حالتی عشق است که میدان عمل مییابد.

کریشنامورتی: طبیعتاً، بروز همین حالت مهمترین نکته در این روند میباشد؛ چراکه این رابطه از قلبمان سرچشمه میگیرد، من در چنین حالتی خود را مملو از احساس مسئولیت میبینم.

آندرسون: آیا میتوانم روی این نکته کمی مکث کنم؟ در طی مباحثی که با هم پیش برده ایم، گاهاً نکته ای ذهنم را بخود مشغول نموده. شاید کسی که بحثهای ما در مورد نقش اندیشه و دانش را دنبال نماید، به این نتیجه برسد که ما عملکرد ذاتی آنها را در قبال ادراک و خرد انسانی کند کننده و فلج کننده میدانیم و طبعاً براحتی به این نتیجه خواهد رسید که اندیشه و یا دانش همانند یک بیماری مزمن نقش تخریبی در سیستم ادراکی انسان دارد. در حالیکه آنچه من از گفته های شما برداشت میکنم اینگونه است که هرکدام از این پارامترها میتوانند جایگاه و نقش صحیح خودشان را داشته باشند.

کریشنامورتی: طبیعی است.

آندرسون: آنها بطور ذاتی انحرافی نیستند.

۱۹۶

کریشنامورتی: به یقین اینطور نیستند، تنها موضوع مورد نظر چگونگی استفاده از آنهاست. آندرسون: صحیح. این موضوع، بنظر من برای درک آنچه که شما میگویید، بسیار حائز اهمیت میباشد؛ و اهمیت آن از این زاویه مطرح است که ما میباید بطور آگاهانه مفهوم چگونگی استفاده از فکر و دانش را تصحیح نماییم و به این نکته تاکید کنیم که آنها در مبنای ذاتی خود از انحراف بدور میباشند. کریشنامورتی: درست میگویید، یقیناً در ذات خود مخرب نیستند. یک میکروفون یک میکروفون است. در این موضوع هیچ انحرافی وجود ندارد.

آندرسون: دقیقاً، اما میدانید، برایم کاملاً واضح و آشکار است که میبایست کار را با رابطه خود با دانشجویان آغاز نمود. میخواهم موضوعی را درباره خودم برایتان نقل کنم. چند سال قبل، من در یکی از سخنرانی های شما شرکت کردم و با خود فکر میکردم که من خیلی هوشیارانه و با توجه کامل به شما گوش کرده ام. و البته یکی دوتا سخنرانی طبعاً برایم کافی نبوده، آنهم فردی مثل من. شاید بهتر باشد که با صراحت بگویم، من در آزمون به اندازه کافی برای این سخنرانیها، باز و دروناً آزاد نبوده ام، چون بهرحال میدانم که شما آن زمان هم بسیار واضح و روشن، بهمان گونه که هم اکنون موضوعات را تشریح میکنید، عرصه های مختلف همین بحث را بازگو کرده بودید. پس از شنیدن سخنرانیهای شما، با این احساس به خانه ام برگشته بودم که قطعاً یک رابطه بلاواسطه بین آنچه که شما میگویید و بودیسم وجود دارد، و درواقع من تمامی موضوع را برمبنای چنین ساختاری مورد توجه قرار میدادم، بهمان گونه که بسیاری از افراد تحصیلکرده چنین میکنند – شما خودتان میدانید که افرادی مثل ما چگونه تمامی جهان را به اجزاء مختلف تقسیم کرده و در کاتگوریها و چارچوبها جای میدهند. و حال با توجه به این مجموعه از مباحثاتی را که من دارم با شما پیش میبرم، احساس میکنم که من در عمل موضوع را در راستایی کاملاً انحرافی متوجه شده بودم. و حال این اندیشه مداوماً در

من دامن زده میشود که در آزمون میتوانستم به سادگی به این نظر برسم که محتویات ذهن من اساساً ربطی به چگونگی آغاز صحبت شما ندارد. در واقع میتوان به این نکته اذعان داشت که برای شروع بهیچ وجه احتیاج نیست که از مبنای معینی حرکت کنید. مثلاً پیش از ورود به کلاس خودتان را آماده نمایید. در ما معمولاً این ایده مطرح میشود که برخی موضوعات نمی باید در کلاس عنوان گردند، چون عامل ناهماهنگیها و عدم ثبات در کلاس میشوند و ممکن است باعث تمسخر و یا مفتضح شدن خودمان گردند؛ بنابراین بهتر است که بعنوان مثال کلمه ای هم در مورد وجود تضاد گفته نشود. و یا، اگر که احیاناً درباره آن صحبت میکنیم، میباید مباحثه را بگونه ای پیش ببریم که انگار به حد معینی از روشن بینی در این زمینه احاطه داریم و طبعاً در پایان مباحثه توضیح خواهیم داد که موضوع از چه قرار است.

کریشنامورتی: درست همانند گوروها، دقیقاً مثل مراجع مذهبی.

آندرسون: بله، بلکه بالعکس میباید بسادگی وارد کلاس شده و بگوییم: "بیایید با هم این موضوعات را مورد نگرش و بررسی قرار دهیم، آنهم پیش از اینکه هر پیش فرضی و یا نظری در این زمینه ارائه نماییم؛ اینکه بعنوان مثال من کسی هستم که میتوانم خودم را در این و یا آن زمینه معین کنترل کرده و شما نمیتوانید، تنها و تنها میبایست با یکدیگر به کارزار وارد شده و تمامی قضیه را با هم به بررسی و نگرش بنشینیم".

کریشنامورتی: دقیقاً، در کل این روند مشترکاً کار کنیم.

۱۹۷

آندرسون: بله همگی در مباحثه شرکت نماییم. من زمانیکه به کلاس درس خود وارد شوم، قطعاً تدریس را اینگونه پیش خواهم برد!

کریشنامورتی: بنابراین، آن انرژی که از یک تضاد برمیخیزد، یک نیروی تخریب گر است. انرژی برآمده از یک تضاد، عدم وجود هماهنگی و یا نشأت یافته از مبارزه، خواسته یا ناخواسته به خشونت، به رفتارهای هیستریک و غیره منجر میشود. اما زمانیکه این انرژی از شناخت و احاطه بر موضوعات سرچشمه گرفته و زمینه ساز عملی گردد، آن عمل نشانه ای از کلیت و تمامیت است، و برعکس حالت پیشین عملی یکپارچه و بنابراین مقدس و سالم خواهد بود و عامل شکل گیری احساس مسئولیتی همه جانبه و توجه ای عمیق به کل موضوع عمل میگردد. روش درست زندگی اینطور است: دیدن و عمل کردن، دیدن و عمل کردن، و کماکان بدینگونه پیش رفتن. اگر مشاهده گری در کار باشد، طبعاً نخواهم توانست بی پیرانه و با خلوص کامل به قضایا بنگرم. زیرا وجود مشاهده گر در من، بین موجودیتم و موضوع مورد مشاهده جدائی میاندازد؛ حال آنکه مشاهده گر خود همان موضوع مورد مشاهده میباشد.

آندرسون: این نکته قطعاً در ارتباط با مرگ میتواند از زیبایی خاصی برخوردار باشد.

کریشنامورتی: به بحث در این زمینه نیز خواهیم رسید.

آندرسون: شاید من کمی سریع حرکت میکنم.

کریشنامورتی: نه، مانعی ندارد. بنابراین شما میبینید: تمامی آنچه که خودآگاهی ما نامیده میشود ناشی از مبارزه است، مثل یک جبهه جنگ، و ما آنرا زندگی مینامیم. و حال چگونه ممکن است در چنین

حالتی، جایی هم برای عشق باشد؟ اگر من با شما در تقابل باشم، مثل یک رقیب، شما طبعاً تلاش بی حد و حصری را پیش خواهی برد که به پیروزی برسید. آنگاه فکر میکنید آیا برای آن شعله جاوید عشق امکان بروزی هم باقی خواهد ماند، آیا جایی هم برای دوستی عمیق، ملاحظت و آرامش وجود خواهد داشت؟ بهیچ وجه! بهمین دلیل جامعه کنونی ما بدان گونه که هم اکنون به چشم میخورد، فاقد هرگونه تمایلات احساسی برای اخلاقیات و پاسخگو بودن و احساس مسئولیت میباشد، بالاخص که موضوع در ارتباط با عمل کردن و عشق باشد. خیلی ساده، چنین چیزی دیگر وجود نخواهد داشت.

آندرسون: مایلم که مجدداً به تجاربی که برایم در زمان تدریس پیش میآید، برگردم. من همیشه تاکید به این داشته ام که ما در اولین بخش از گیتا، آنجایی که میگوید: "دارما کشاترا، کورو کشترا" - جبهه دارما، جبهه کورو - در واقع ما با تاکیدی رویرو میشویم که نشاندهنده وجود تنها یک جبهه است. زمانیکه ما با گیتا شروع کرده بودیم، من در سالن ماندم و تلاش کردم که در درون خود همچون متخصص زبان موضوع را حلایمی نمایم. حال آنکه اگر ذهنی با تمامیت هوشیاری و روشن بینی در متن قضیه بوده باشد موضوع بخودی خود کاملاً واضح و روشن بوده مبنی بر اینکه در اینجا تنها یک جبهه وجود دارد و نا دو تا. اما در پی گوش دادن به مفاهیم مطرحه توسط شما، بهتر بود که من اساساً از زاویه دیگری موضوع را طرح میکردم، شاید میبایست بدینگونه اشاره میکردم که: بیابید کل موضوع را با یکدیگر مورد بررسی قرار دهیم که آیا اساس موضوع بر سر موجودیت یک و یا دو جبهه است یا مشخصاً وجود جبهه. ما نباید ابتدا به ساکن کاری بکار کتاب داشته باشیم و میتوانیم بطور ساده با همین موضوع آغاز بکار نماییم. بعنوان مثال همین کلاس درس ما خود همانند یک

۱۹۸

میدان جنگ و میدان مبارزه است. بله، سالن درس خود یک میدان مبارزه میباشد. حال بیابید با هم به این میدان با دقت نگاه کنیم". اینگونه میتوانست بهتر باشد.

کریشنامورتی: اگر کسی قادر باشد کلاس درس را همچون میدان جنگ و میدان مبارزه ببیند، قطعاً قادر خواهد بود تمامی موضوع را درک کند.

آندرسون: دقیقاً. اما من با چنین ایده ای بکلاس وارد شدم که انگار اگر تنها یکبار موضوع درک گردد برای همیشه کافی خواهد بود و تنها عمل مورد نیاز ردیف کردن کلماتی پشت هم میباشد. حال آنکه موضوع اساساً نمیتوانست اینطور باشد و این بسیار وحشتناک است. چون درست همانطور که شما نیز اشاره کرده اید، اگر کسی در کلاس چشمانش را کاملاً باز کرده و موضوع را بفهمد، این درک تمامی عمل ما را...

کریشنامورتی: بله، عمل شما را ...

آندرسون: ... عمل ما را بطور کامل رد خواهد کرد.

کریشنامورتی: کاملاً درست است. بیابید از این نقطه گذشته و به جلوتر برویم. ما درباره زندگی صحبت کردیم، روشی از زندگی که در آن عشق موجود نیست. تنها زمانی در آن عشق میدان عمل مییابد که مشاهده گر خود همان موضوع مورد مشاهده باشد و از چنین جایگاهی دست به عمل بزند. اینها چیزهایی بوده که ما درباره آنها صحبت کرده بودیم. پس از آن این شعله مطرح میباشد، این احساس عشق و دل بستگی به سائیرین،

احساسی که انگار شما تمامی کره زمین را در آغوش خود گرفته اید، اگر شما این را درک کرده باشید، و با توجه به این درک عمل نمایید - چون این پایه کار است، اگر که در اینجا صحبتی از مبارزه متقابل بعنوان عمل مطرح نباشد - اگر ما این نکته را در بطن خود جذب کرده باشیم و یا اینکه اگر ما این حالت را در خود بتوانیم مشاهده نماییم، آنگاه میتوان جلوتر رفته و به موضوع مرگ پردازیم. چون مسئله مرگ چیزی بسیار گسترده و همه جانبه است. برای من زندگی، عشق و مردن موضوعاتی نیستند که از هم جدا باشند: آنها همراه هم کلیتی از یک حرکت را شکل میدهند. مرگ در دوردستها قرار ندارد، که مثلاً من بعد از بیست سال و یا همین فردا به آنجا خواهم رسید. اون همینجاست، در همینجا و همین لحظه نمود دارد، آنهم در پیوندی گسست ناپذیر با عشق و زندگی؛ چیزی است که نمیتوان آنرا نادیده گرفت، و از سایر اجزاء آنچه که حیات ماست، تفکیک نمود. ما با یک مجموعه دینامیک بعنوان حیات روبرو هستیم که مرگ نیز یکی از اجزاء جدایی ناپذیر آن است. بدین گونه من زندگی میکنم، بدینگونه من میاندیشم، اینگونه من احساس میکنم. این زندگی من است. اینرا خیلی جدی میگویم، همه اینها البته بجای خود بیانی در شکل کلمات میباشد.

اما پیش از اینکه به بحث درباره مرگ پردازیم، میبایست این سوال را برای خود روشن نمایم که: خود آگاهی چیست؟ چون ما میبایست بر آنچه که خودآگاهی نامیده میشود، شناخت حاصل نمایم، و البته نه بعنوان بازنگری و یا بررسی یک مجموعه احکام، و نه در کلمات، بلکه در بطن واقعیت وجودی خودآگاه بودن. آیا من بعنوان یک انسان هرگز خود آگاه بوده ام؟ و این کلمه به چه چیزی اشاره دارد: اینکه خودآگاه باشیم؟ خودآگاهی چیست؟ آیا من میتوانم بطور مطلق خودآگاه گردم و یا اینکه هراز گاهی و آنهم در شرایط بحرانی است که از وجود خود آگاه میشوم؛ در حالیکه در بقیه اوقات سرخود، خواب آلود زندگی را پیش میبرم؟ به همین دلیل این نکته حائز اهمیت بسیار زیادی است که بفهمم و کنه مفهوم خودآگاه بودن را دریابیم.

۱۹۹

آندرسون: بله، آنچه را که شما همین لحظه بیان داشتید، بنظر من به این نکته اشاره دارد که ما این دو جنبه را از هم جدا میسازیم. از یک سو خودآگاه بودن همانند یک رویداد مستمر، چیزی که بطور همه جانبه در عمل مستمر جای دارد؛ و در سوی دیگر قضیه، این خودآگاهی بسان شعله آتشی میماند و یا چنان سرریز میشود که بسادگی امکان ورود به بطن هر موضوعی را فراهم می سازد.
کریشنامورتی: همینطور است.

آندرسون: بله من فکر میکنم منظور شما برایم روشن است.
کریشنامورتی: بنابراین، خودآگاه بودن چیست؟ خودآگاهی عبارت از چیزی است که بعنوان محتوا در ذهن جای دارد. من اینرا خیلی ساده میگویم. من درباره اینگونه موضوعات بسیار ساده صحبت میکنم و نه در ساختارهایی بسیار پیچیده، در تئوریهها، در نظریه ها و از این قبیل. صحبت کردن بدان حالت برایم فاقد کمترین معنی و مفهومی است.

آندرسون: آنچه که حقیقت است همواره ساده میباشد.
کریشنامورتی: بله بسیار ساده میباشد. خودآگاهی همان محتوای خودش است: محتوا همان خودآگاهی است. این دو از هم جدایی ناپذیراند. بگونه ای دیگر اگر گفته شود: مجموعه اندیشه های من، توجهاتم،

خصوصیات قابل شناخت، تمامی تضادهایم، وابستگیهایم، غیروابسته بودنم، ترسهایم، لذتها، عذابهایم، اندوه، باورهایم، رفتارهای عصبی ام، همه اینها همان شعور خودآگاه من میباشند. چون همه اینها هستند که محتوای مرا تشکیل میدهند.

آندرسون: گفته شما دقیقاً تداعی همان گفته قبلی شماست: "جهان چیزی است که من هستم و من آنچه هستم که جهان است".

کریشنامورتی: بله درست است.

آندرسون: بنابراین در اینجا موضوع صحبت برسر استمرار میباشد.

کریشنامورتی: بله. این محتوا، خودش را بدینگونه نمودار میسازد: "اینها مبلهیم هستند، این خدای من است، این اعتقاد من است، با همه تفاوتهایی که دارند و در اجزاء مختلف خود"، همه اینها در ساختاری بنام شعور خودآگاه من نقش دارند، این ضمیر خودآگاه من است که میگوید: "من هستم، من این هستم، من این مبل هستم". بطور مثال من خودم را بدینگونه بیان می کنم: "اینها مبلهیم هستند"، من به وجود آن وابسته هستم؛ عبارت دیگر میتوان گفت: من همان مبل هستم. من این آگاهی هستم، مجموعه دانشی را که کسب کرده ام، چیزی که من با آن بزرگ شده ام، چیزی که من با آن به موفقیت دست یافته ام، چیزی که برایم جایگاه مناسبی را به ارمغان آورده است، یک خانه، یک موقعیت ممتاز اجتماعی، قدرت. این خانه آنی است که من هستم. مبارزه ای که من پیش برده ام، این اندوه، عذابها و دردها، اینها من هستم، اینها هستند که خودآگاهی مرا شکل میدهند. خودآگاهی عبارت است از همه اجزاء محتوای آنچه که در من هست، شما نمیتوانید این دو را از هم جدا نمایید؛ اگر از این محتوا جدا شوید، دیگر صحبتی از آگاهی از خود نیست. من میتوانم شعور خودآگاهم را گسترش دهم و یا آنرا از بین ببرم، چه در سطح و یا در عمق؛ اما این خودآگاهی کماکان در همان محدوده باقی میماند. من میتوانم با گفتن اینکه خدا غیرقابل قیاس است، و اینکه من به این گفته باور دارم، باعث

۲۰۰

محو خودآگاهی خود در این زمینه گردم. برای رفتن خودآگاهی خود تصویری از ذهن خود که پاک و بی آرایش است، بسازم. همه آنچههایی که از عملکرد اندیشه در این جهان شکل میگیرند و آنچه که در من جان میگیرد، همه اینها محتوای خودآگاهی را تشکیل میدهند. تمامی جهان با همه اجزاء خود، و عموماً دنیای غرب بر عملکرد اندیشه تکیه دارد: تمامی رفتارهایش، تمامی تحقیقاتش، تمامی نمودههای بیرونی و درونی اش، تمامی ادیان و غیره. همه این امورات در بنیانی ترین شکل بروز خود محصول و نتیجه فکر و اندیشه و تصویر گرائی ها میباشند. و بدینسان همه اینها با هم محتوای خودآگاهی را شکل میدهند، فکر نمیکنید اینطوری است؟

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و حال میتوان از این زاویه به سوال اینکه مرگ چیست، رسید. آیا مرگ به مفهوم پایان خودآگاهی با تمامی محتوایش نیست؟ و یا اینکه مرگ به معنی تداوم خودآگاهی است؟ شعور شما غیر از شعور خود آگاه من نیست. در این میانه شاید تفاوتهای بسیار ناچیزی باشد؛ برخی هماهنگی ها و یا تفاوتها،

در جایی کمی بیشتر و در جایی دیگر اندکی کمتر منزه بوده و از این قبیل؛ اما بنیاداً خودآگاهی هایمان کم و بیش با هم یکسان میباشند. چون من نیز مثل شما به خانه ام وابسته هستم. من هم به علم وابسته هستم، به خانواده ام؛ من هم مثل شما به ناامیدی خود بند هستم و یا به امیدم، حال چه در هندوستان زندگی کنم و یا در انگلستان و یا در آمریکا و بطور کلی در هر جای دیگری. خودآگاهی یک مفهوم عام است. در این موضوع هیچ تردیدی نیست. متوجه منظورم میشوید؟ حال دقت کنید که چه چیزی در اینجا بوقوع میپیوندد. من تاکنون این محتوا را مورد تحقیق و بررسی قرار نداده ام، من هرگز با هوشیاری و توجه عمیق بدان نگاه نکرده ام و در کنار آن من میترسم، از چیزی میترسم که آنرا مرگ مینامم، از این ناشناخته. بگذارید ما آنرا در وضعیت کنونی همان ناشناخته بنامیم. بنابراین من میترسم. برای این ناشناخته هیچ راه حلی نیست. و آنگاه شخصی از راه رسیده و میگوید: "بله، دوست من، بعد از مرگ حیات دیگری وجود دارد، من از آن نشانه هایی دارم. من میدانم که پس از مرگ حیاتی دیگر وجود دارد، چون من با برادرم تماس داشتم، من با فرزندم تماس داشتم ام" – ما میبایست مجدداً باز هم این موضوع را بطور دقیق مورد بررسی قرار دهیم – بنابراین من، فردی ترس خورده، مریض، آرزومند، و منی که از ترس مرگ بیمار شده ام – متوجه موضوع هستید؟ – من همه اینها را یک لحظه در نظر گرفته و میگویم: "بله، حیات بعد از مرگ وجود دارد. من مایلیم که یکبار دیگر زندگی کنم" و آن حیات جدید قضیه «کارما» (سرنوشت) را در مد نظر دارد. این کلمه «کارما» در واقع به معنی «عمل کردن» است، و نه تمامی این سخنان پوچ و مسخره که بدان منصوب میکنند؛ صرفاً بمفهوم «عمل کردن» میباشد. حال توجه کنید که مفهوم آن چیست. از آنجائیکه من به حیات مجدد و زندگی دوباره پس از مرگ خود باور دارم، این مفهوم از آن تداعی میگردد که تمامی گستره خودآگاهی من، با تمامی اجزاء محتوای خود – و بعبارت دیگر همان «من»، «خودم»، «خصوصیات من» و بطور کلی همه فعالیتهای من، همه خواسته هایم، همه آرزوها و انتظاراتم، تمامی امیال و لذت‌هایم، و بطور کلی همه آن چیزهایی که شعور خودآگاه کنونی ام را شکل میدهند – همه اینها در حیات مجدد از نو بروز یافته و متولد میشوند، و دقیقاً همان خودآگاهی خواهد بود که حال من، شما و هر فرد دیگری در وجه عام دارنده آن هستیم. تمامی اینها در یک زندگی دوباره حیات مییابند؛ و آنها آنگاه خواهند گفت: "اگر شما در این دنیا خودتان را خوب کنترل نموده و از خود رفتار خوبی نشان دهید، در

۲۰۱

زندگی مجدد اجر آنرا دریافت میکنید؛ و این نتیجه گیری بر همان قاعده و قانونی استوار است که آنرا رابطه علت و معلولی مینامند.

آندرسون: و آگاهی از این نکته خود یکی از اجزاء مهم محتوای خودآگاهی میباشد.

کریشنامورتی: علت و معلول.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: خود را بطور کامل تحت کنترل قرار بده، وگرنه در حیات دوباره و در آن زمان مجازات خواهی شد. و اگر تو خود را خوب کنترل کنی، بدان که در زندگی دوباره قطعاً اجر آنرا دریافت خواهی کرد. تمامی جهان شرق بر اعتقاد به معاد و روز قیامت و یا زندگی دوباره بنا شده است. با این اوصاف آنچه که

درواقع روی میدهد، چیست؟ من خود را با یک اعتقاد تسکین میدهم که میگوید: "خود را در این دنیا خوب و همه جانبه کنترل کن، اعمال و رفتارت را کنترل کن، به دیگران آزار نرسان" - اما من در عمل نمیتوانم این کار را بطور کامل پیش ببرم!

آندرسون: منظور این است که من در این دنیا خود را میبایست خوب کنترل نمایم، این کار معین و یا آن کار مفروض را میبایست انجام دهم، و همه اینها با نگاهی بسوی آن آینده مورد نظر پیش میبرم، آینده ای که بعداً نمودار میگردد. اما در عین حال من با کمک این ایده خود را تسکین میدهم که این راهی بی پایان بوده و بهرحال برطبق ضوابطی که وجود دارد برای من شانسهای جدیدتری ایجاد میگردد. از سوی دیگر، من میتوانم روی گذشت زمان نیز حساب باز کنم و بدینسان برای خود راه گزینی بیابم.

کریشنامورتی: من راه گزینی را میجوییم، من میتوانم تمامی موضوع را کنار بگذارم، من میتوانم خود را بسوی رفتار غلط سوق دهم.

آندرسون: بله، چون بهرحال همه ما مجاز به برگشت مجدد به این دنیا هستیم.

کریشنامورتی: بله، بهرحال بر می گردیم.

آندرسون: با همه اینها بنظر میرسد که ما هیچ تصور و شناختی از آنچه که شما در تمامی این سلسله مباحث ما همواره بدان اشاره داشته اید، نداریم: بی چون و چرا تنها رفتاری که ضروری است، عمل مستقیم و صریح میباشد.

کریشنامورتی: بله همینطور است.

آندرسون: بله میفهمم.

کریشنامورتی: جالب اینکه هندوها از پایه گذاران اندیشه علت و معلول بوده اند. یک معلول با تاثیراتی که باقی میگذارد، خود به علت بعدی تبدیل میگردد و بدینگونه شما یک زنجیره بی انتهایی را دنبال خواهید نمود. و اگر اینها بی انتها میباشند، میبایست ما آن زنجیره را در یک جایی میبریدیم. بهمین دلیل دیگر هیچ اهمیت و حساسیتی نباید باشد که مثلاً شما به چه کاری مشغول هستید. چنین اعتقادی، بهرحال نقش یک مسکن را دارد، چون شما را از تکرار حیات مطمئن میسازد، اینکه مجدداً با برادرتان، همسران و یا شوهرتان و یا هرکس دیگری خواهید بود. اما برای این مسئله به خودتان زیاد سخت نگیرید، این زندگی فعلی را زیاد جدی نگیرید.

۲۰۲

آندرسون: بله دقیقاً این مسئله را بهمینگونه توضیح میدهند.

کریشنامورتی: سعی کن سرگرم باشی؛ و یا مشخصاً هرکاری میخواهی بکن. کاری را که میل تو میکشد انجام بده، شاید میبایست در زندگی بعدی خود کمی مجازات شوی، اما نگران نباش و برو جلو همانطور که دلت میخواهد.

آندرسون: یکبار با یکی از استادان سرشناس هندوئیسم در این زمینه صحبتی داشته ام، من هم تصویری همانند آنچه که شما هم اکنون ارائه دادید، برایش مطرح نمودم و فکر میکردم که شاید مورد اعتراض او واقع شود. من به او گفتم: "ببینید، اگر ما نسبت به آنچه که امروزه جریان دارد، فوراً و سریعاً اقدام نکنیم،

طبعاً متوقف نمودن تکرار امور، بسیار مشکل و ناممکن میباشد؛ بهمین دلیل میتواند در شعور خود آگاه ملتی که خود را به چنین ایده ای آویخته، کماکان چیزی بیش از یک تکرار عامیانه پیش نرود، و در این راستا هیچ کسی نیز در عین حال بدان اشتیاق واقعی نشان ندهد."

کریشنامورتی: اون چه جوابی داد؟

آندرسون: او تنها خنده ای کرد، انگار که من دارم منکر چیزی میشوم که مردم حتی کمترین زحمتی به خود نمیدهند که بدان نگاهی بیاندازند و خیلی راحت از کنار آن میگذرند. اما آنچه که بسیار مشخص بود، اینکه برای خود او نیز این موضوع هیچ جاذبه ای نداشته، چیزی را که او بهر حال بعنوان یک موضوع درسی و صرفاً از جنبه آکادمیک تدریس میکرد.

کریشنامورتی: آنها بدین گونه با دورویی پیش میروند، به چیزی اعتقاد دارند و در عمل کاملاً مغایر آن رفتار میکنند.

آندرسون: بله، دو روئی، درست همانطور که در انجیل نیز بدان اشاره میشود. آیا میتوانیم در مبحث بعدی، مسئله مرگ را کماکان ادامه دهیم، چون بنظرم میرسد که...

کریشنامورتی: اوه البته، در این زمینه هنوز بسیاری چیزهاست که باید درمورد آنها بحث نماییم. ما در این زمینه عمیق تر پیش خواهیم رفت.

۲۶ فوریه ۱۹۷۴